



حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۸) وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۱۹)﴾

این دو آیه با قطع نظر از آیاتی که در ذیل این سوره مبارکه آمده است، از غرر آیات این سوره به شمار می‌آید، زیرا بعد از بیان سرگذشت اهل نفاق و یهودی‌ها و مانند آن، راه تزکیه را به انسان می‌آموزاند، قرآن که معلّم کتاب حکمت است و مزگی نفوس است، ضمن برشمردن داستان گذشتگان، راه تهذیب نفوس را هم یاد انسان می‌دهد.

در صدر آیه اول این است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾، گرچه هر کسی موظّف است به محاسبه، اما چون مؤمنین از این محاسبه برخوردار هستند، خطاب به اهل ایمان است، وگرنه در حقیقت مخاطب کلّ مردم هستند، ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ مخاطب است، نه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ چه اینکه همه مؤمنین هم موفّق به امتثال این وظیفه نیستند، همان‌طوری که همه مردم مکلف هستند؛ ولی مؤمنین موفّق هستند نه همه مردم، همه مؤمنین هم موفّق نیستند، ممکن است بسیاری از افراد با ایمان باشند و ممکن است بسیاری از افراد با ایمان، با تقوا باشند؛ اما آن که اهل معرفت نفس است، آن که اهل مراقبه است، آن که اهل محاسبه است، در بین مردان با ایمان با تقوا بسیار کم است؛ لذا مؤمنین را با جمع یاد کرد، فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾، دعوت به تقوا را با جمع یاد کرد، فرمود: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾؛ اما سخن از مراقبه و محاسبه و امثال آن که به میان می‌رسد به عنوان نکره، آن هم در جمله اثبات، نه در جمله نفی ﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾؛

یعنی در بین شما به هر حال کسانی باشند که اهل مراقبت هستند، چرا این طور یاد می‌کند؟ نمی‌فرماید «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَانظُرُوا مَا قَدَّمْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ»، این نه برای آن است که مراقبت و محاسبیت مخصوص يك گروه است، مخصوص کسی نیست، هر انسانی مکلف است؛ اما آن که اهل مراقبت است، در هزارها نفر يك چند نفری بیش نیستند، آن که اهل محاسبیت است، در هزارها نفر چند نفری بیش نیستند، نکته نکره آوردن و التفات از خطاب به غیبت هم همین است، وگرنه حکم آن است؛ یعنی «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَانظُرُوا مَا قَدَّمْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ»، این موجب کلیه است نه موجب جزئی؛ اما آن که راهی این راه است، در هر هزار نفر يك چند نفری بیش نیست؛ لذا می‌فرماید: ﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِإِعَادٍ﴾، حالا وقتی اصل آیه تبیین شد، معلوم می‌شود که چرا التفات از خطاب به غیبت است، چرا التفات از موجب کلیه به قضیه مهمله و موجب جزیه است، این نه برای آن است که حکم مخصوص بعضی‌هاست؛ بلکه برای آن است که بعضی‌ها به این حکم عمل می‌کنند؛ نظیر ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾^۱، که حکم ﴿هُدًى لِّلنَّاسِ﴾^۲ است؛ اما اهل تقوا بهره می‌برد، وگرنه قرآن فرمود: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ﴾^۳، چون متنعمان گروه باتقوا هستند، فرمود: ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾، اینجا هم اهل مراقبت و اهل محاسبیت، چون بسیار کم هستند، فرمود: ﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ﴾؛ مثل اینکه به ما بفرماید در بین شما به هر حال چند نفری اهل حساب باشند، حالا ببینیم که آیا در ما چند نفر اهل حساب پیدا می‌شود یا آن هم پیدا نمی‌شود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِإِعَادٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾، برای اینکه معلوم بشود حکم، موجب کلیه است مخصوص به احدی نیست، همه مکلف به ایمان هستند، همه مأمور به تقوا هستند، همه مأمور به مراقبت هستند، همه مأمور به محاسبیت هستند، قبل و بعد این مراقبه و محاسبه را با موجب کلیه یاد می‌کنند؛ مثل اینکه در صدر که

۱. سوره بقره، آیه ۲.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۵؛ سوره آل عمران، آیه ۴؛ سوره انعام، آیه ۹۱.

۳. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

امر است، می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ﴾ بعد هم می‌فرماید: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ چون خطاب به همه است، دلیل هم عام است: ﴿إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾، آن نهی بعدی هم به عنوان سالبه کلیه آن هم عام است: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾، پس این موجب جزییه که در وسط دوتا قضیه کلیه قرار گرفت، این نه برای آن است که بعضی‌ها مکلف به اهل حساب شدن هستند؛ بلکه اهل حساب کم هستند: ﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِإِعْدٍ﴾، گفته شد که این تنوین «نفس» برای استقلال است؛ یعنی هر کسی مستقلاً ببیند چه کرده است، کار خود را بررسی کند و تنوین قبل هم تنوین تعظیم و تفخیم است که فردا، يك وقت انسان می‌گوید فردا، یعنی فردا روز عظیم است، حالا معلوم نیست قیامت که فرداست، الآن نسبت به قیامت شب است؛ مثل اینکه انسان در شب می‌گوید فردا که حساب دنیا و قیامت حساب لیل و نهار است که انسان در شب می‌گوید فردا یا حساب دنیا و قیامت حساب امروز و فرداست که امروز می‌گوید فردا، آنها که اهل دل هستند، دنیا را به منزله لیل می‌دانند و قیامت را فردای شب می‌دانند نه فردای امروز، هم نزدیک می‌دانند و هم اینکه دنیا را تاريك می‌بینند، بر اساس این دو نکته برای آنها قیامت فردای امشب است نه فردای امروز، دیگران دنیا را امروز می‌دانند و قیامت را فردا، به هر حال قیامت نزدیک است، چون نزدیک است، خدای سبحان از او به فردا یاد کرده است، از گذشته دور که آثار آن هم‌اکنون حاضر است، قرآن تعبیر به دیروز می‌کند، می‌فرماید: ﴿كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ﴾^۴، «امس»؛ یعنی دیروز در حالی که جریان عاد و ثمود و امثال آن قرن‌ها گذشت؛ مثل اینکه دیروز بوده است با اینکه قرن‌ها سپری شد، قیامت هم ممکن است قرن‌ها طول بکشد؛ اما چون محقق الوقوع است و از جان ما جدا نیست، تعبیر به فردا می‌کند، می‌فرماید: ﴿مَّا قَدَّمَتْ لِإِعْدٍ﴾ و جامع آن این است که ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا * وَتَرَاهُ قَرِيبًا﴾^۵، آنها قیامت را دور می‌پندارند و ما نزدیک می‌بینیم. خدا با زبان خود با ما سخن می‌گوید. چون نزدیک است از نزدیک به فردا یاد می‌شود، گرچه این ﴿وَلْتَنْظُرْ

۴. سوره یونس، آیه ۲۴.

۵. سوره معارج، آیات ۶ و ۷.

نَفْسٌ مَا قَدَّمْتُ لِغَدٍ»^۵، به قرینه سیاق و شواهد عقلی که حافّ این سیاق است، از آن مواردی است که نکره در سیاق نفی موجب عموم است؛ اما سرّ تعبیر کردن آن است که عرض شد، نکره در سیاق نفی لفظاً مفید عموم است؛ اما نکره در سیاق اثبات لفظاً مفید عموم نیست، مگر شواهد عقلی دلالت کند. اینجا از مواردی است که سیاق و شواهد عقلی دلالت می‌کند که این نکره در سیاق اثبات دلالت بر عموم می‌کند؛ نظیر ﴿عَلِمْتُ نَفْسٌ مَا قَدَّمْتُ وَأُخَّرْتُ﴾^۶، این آیه ﴿عَلِمْتُ نَفْسٌ﴾، چنین نیست که بعضی‌ها می‌فهمند و بعضی‌ها نمی‌فهمند، آن موجه و آن نکره در سیاق اثبات به قرینه سیاق دلالت بر عموم می‌کند؛ یعنی «علمت کلّ نفس ما قدّمت و أخرت» چنین نیست که مفید ایجاب کلی نباشد، پس نکره در سیاق نفی اگر مفید عموم شد لفظاً، در سیاق اثبات بر اساس شواهد سیاق عقلی مفید عموم می‌شود؛ مثل ﴿عَلِمْتُ نَفْسٌ مَا قَدَّمْتُ وَأُخَّرْتُ﴾.

مطلب بعدی آن است که قرآن کریم، گاهی به انسان‌ها دستور می‌دهد که شما برای آینده‌تان کار خیر انجام بدهید، این يك طایفه از آیه است که می‌فرماید: ﴿وَقَدِّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ﴾، این ﴿قَدِّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ﴾، طایفه اولی است که می‌فرماید برای خودتان کار خیر بفرستید؛ نظیر آیه ۲۲۳ سوره مبارکه «بقره» که ﴿وَقَدِّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ﴾، پس طایفه اولی آیاتی هستند که دلالت می‌کنند، امر می‌کنند، می‌گویند برای آینده‌تان پیش‌فرست، خیر داشته باشید، طایفه ثانیه آیاتی هستند که دلالت می‌کند هر کار خیری که شما فرستادید، ما ثبت می‌کنیم؛ نظیر آنچه که در آیه دوازده سوره «یس» است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾، هر چه را که در زمان حیاتشان فرستادند ما می‌نویسیم و هر چه هم به عنوان آثار اینها مانده است، ما می‌نویسیم که «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً»^۷ یا «مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً» مشمول همین آثار است؛ مادامی که اثر کار انسان محفوظ است، خدا آن اثر را برای انسان ثبت می‌کند، پس ﴿نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾، این هم طایفه ثانیه.

۶. سوره انفطار، آیه ۵.

۷. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۹.

طایفه ثالثه آیاتی هستند که دلالت می‌کنند بر اینکه هر کار خیری که شما انجام دادید، این را نزد خدا می‌یابید، چنین نیست که او در لوح محفوظ ثبت بکند و شما از او بی‌خبر بمانید؛ نظیر آیه ۱۱۰ سوره «بقره» که فرمود: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾.

طایفه رابعه آیاتی است که از وجدان به یافتن خبر می‌دهد، وقتی انسان سیر عمودی کرد، بعد از مرگ به دارالآخره رسید، آن را می‌یابد از آن یافتن حکایت می‌کند؛ نظیر آیه سی سوره «آل عمران» که ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مِمَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا﴾، چه اینکه درباره عمل سوء هم همین‌طور است، پس گاهی به ما می‌فرماید هر چه شما انجام دادید می‌یابید، گاهی هم گزارش می‌دهد، آنها که یافتند خبر آنها را به ما بازگو می‌کند، می‌فرماید روز قیامت روزی است که ﴿تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مِمَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا﴾، چه اینکه عمل سوء را هم می‌بینند و اصولاً در بسیاری از موارد کلمه «یوم» در قرآن کریم ناظر به قیامت است، به استثنای موارد دیگر که کلمه «یوم» را در جریان دنیا به کار برده است، وگرنه «یوم» و «یومئذ» در قرآن کریم نوعاً مربوط به قیامت است، گویا آنجا روز است؛ البته روزی است نه در مقابل شب، پس این چهار طایفه است که سیر اعمال ما را نشان می‌دهد.

این آیه محل بحث می‌فرماید ببینید شما برای آینده‌تان چه چیزی فرستادید؟ ﴿وَلْتَنْتَظِرْ نَفْسُ مَا قَدَمَتْ لِغَدٍ﴾؛ البته آن آیه دوم راه این نظر را مشخص می‌کند که ما از کجا بفهمیم کار خوبی کردیم؟ چون انسان بفهمد کار خوبی کرد و کار او مقبول شد، این يك امر عادی نیست، این نظیر درس و بحث عادی نیست که انسان ده سال یا بیست سال درس بخواند، بشود مجتهد. این يك راه دیگری می‌طلبد که انسان بفهمد عمل او مقبول شد یا نه؟ مقبول شدن را از ما خواستند نه اینکه کار کردیم یا نکردیم، ممکن است انسان دفتر خاطرات را ورق بزند و بفهمد یا حساب کند که چندین سال روزه گرفته، چندین سال نماز خوانده، چقدر نماز واجب خوانده، چقدر نماز مستحب خوانده؛ اما آیا می‌تواند بفهمد، اصلاً می‌شود فهمید عمل کسی مقبول است یا نه؟ این يك، اگر می‌شود راه دارد یا نه؟ این دو، اگر

راه دارد آن راه چیست؟ این راهِ مدرسه نیست که انسان درس بخواند بفهمد عمل او نزد خدا مقبول است یا نه؟ باید ثابت کرد که این جزء اسرارِ مگوست که به هیچ کسی نمی‌گویند یا نه، ممکن است به ما بگویند اعمال شما مقبول است ممکن است اگر ممکن است راه دارد یا نه، اگر راه دارد، راه آن چیست که انسان بفهمد عمل او مقبول است با اینکه فرمود: ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^۸، فقط از اهل تقوا قبول می‌شود، پس این ﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِإِعَادٍ﴾، به ما می‌گوید شما نگاه کنید، معلوم می‌شود راه دارد، اگر راه بسته بود که به ما امر به نظر نمی‌کرد، معلوم می‌شود راه دارد. این نظر هم عبارت است صاحب‌نظر شدن است، نظریه دادن است؛ نظیر آنچه که در مقبوله آمده است، «مَنْ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا»^۹؛ یعنی صاحب‌نظر بودن نه نگاه کردن در مقابل بصر، این نظر در حقیقت همان بصر است، این همان دیدن است، نه نگاه در مقابل دیدن؛ یعنی صاحب‌نظر باشید، نظریه بدهید، ببینید برای آینده چه کردید، کارتان مقبول شد یا نشد! این ما را به آن مرحله دعوت می‌کند و اگر ما نگاه نکردیم که برای آینده چه فرستاده‌ایم، به هر حال خواه و ناخواه نشانمان می‌دهند، چه بهتر که ما خودمان نگاه کنیم، اگر امروز در کمال طمأنینه و آرامش نگاه نکردیم، چه فرستادیم فردا با فشار نشانمان می‌دهند: ﴿يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَّا قَدَّمَتْ يَدَاهُ﴾^{۱۰}، آن روز است که افسوس و ناله بلند است، چنین نیست که اعمال ما مکتوم باشد و هرگز نشانمان ندهند، اگر امروز نگاه نکردیم و صاحب‌نظر نشدیم و ترمیم نکردیم، فردا با فشار نشانمان می‌دهند، اینکه در بعضی از قسمت‌های دیگر قرآن کریم آمده است که ﴿يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَّا قَدَّمَتْ يَدَاهُ﴾ همین است. پایان سوره مبارکه «نبأ» این است که ﴿ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ﴾^{۱۱}، قیامت حق است؛ یعنی هیچ بطلان در او نیست، نه تنها معصیت در او نیست دروغ در او نیست، چون همه چیز حاضر است، جد کسی متمشی نمی‌شود که دروغ بگوید، دروغ در ظرف غیبت مؤثر است؛ یعنی کسی که الآن

۸. سوره مائده، آیه ۲۷.

۹. الجواهر الفخریه فی الشرح الروضه البهیة، ج ۱۳، ص ۳۳۱.

۱۰. سوره نبأ، آیه ۴۰.

۱۱. سوره نبأ، آیه ۳۹.

در این جمع نیست، می‌توان به او گزارش دروغ داد که مثلاً در سقف این مدرّس چند پنکه کار می‌کرد، این گزارش دروغ برای غایب میسر است؛ اما کسانی که در این مجمع حاضر هستند، در این مشهّد حاضر هستند، نمی‌شود به آنها گفت در سقف پنکه کار می‌کند، چون با حضور، کذب متمشّی نمی‌شود، قیامت ظرف ظهور و حضور همه حق است: ﴿ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ﴾، آنجا اصلاً خلاف راه ندارد، چون خلاف راه ندارد، اگر کسی در دنیا اهل نظر نبود، همه اعمال او را بدون کم و کاست نشان می‌دهد: ﴿ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ مَا بَاءً * إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَابًا قَرِيبًا﴾، چه موقع؟ ﴿يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا﴾،^۱ این می‌شود روز افسوس و آسف، پس اگر ما در دنیا صاحب‌نظر نبودیم، در آخرت نشانمان می‌دهند، آن روز که اعمالمان را نشان دادند، هیچ راه برای ترمیم نداریم و امروز است که راه برای ترمیم باز است؛ لذا فرمود: ﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾ و این کار چون کار دشواری است در قیامت هیچ کسی نمی‌تواند انکار کند که این کار برای من نبود یا فلان کار را من انجام دادم.

در سوره مبارکه «القیامه» می‌فرماید ما در قیامت اعمال افراد را به افراد گزارش می‌دهیم: ﴿يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمْتَ وَ آخِرٌ﴾،^۲ در قیامت گزارش می‌دهند هر کسی مُنبأ می‌شود به آن نبأ می‌رسد، گزارش می‌رسد که تو آن کار را کردی، کردی، بعد فوراً استدراك می‌فرماید که چه حاجت که ما گزارش بدهیم، چه نیاز به تنبّه، چه نیاز به اینکه او مُنبأ بشود، نبأ به او برسد: ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾،^۳ این ﴿بَلِ﴾، برای آن است که روشن کند نیازی به تنبّه و گزارش نیست، چرا حالا ما به او بگوییم چه کرده‌ای؟ خود او می‌داند، چه کرده است: ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾، این «تاء» ﴿بَصِيرَةٌ﴾، «تاء» مبالغه است نه «تاء» تأنیث، نظیر «علامة» ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ﴾، چون انسان مذکر است و خبری هم که برای او آمده ﴿بَصِيرَةٌ﴾ آمده؛ یعنی مثل اینکه گفتیم «زیدُ علامة»، «الانسان علامة» اینجا

۱. سوره نبأ، آیات ۳۹ و ۴۰.

۲. سوره قیامت، آیه ۱۳.

۳. سوره قیامت، آیه ۱۴.

﴿بَصِيرَةٌ﴾، این «تاء» برای مبالغه است: ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾، خیلی می‌داند، ﴿وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِرَهُ﴾^۱، هر

چه هم بخواهد خود را توجیه کند، می‌فهمد چه کرده است. آن روز می‌فهمد چه کرده است، امروز نمی‌فهمد چه کرده است، حالا روشن می‌شود که شاید در بین هر هزار نفر ما اهل محاسبه به این معنا کم داشته باشیم که چرا فرمود:

﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِإِعَادٍ﴾، همه مکلفیم؛ اما راهیان این راه کم هستند. فردا همه می‌فهمند که چه کرده‌اند، امروز

هر کسی درصدد توجیه خود است، فرق امروز و فردا این است، فردا توجیه‌پذیر نیست؛ یعنی نه ما خودمان

می‌توانیم خودمان را فریب بدهیم نه می‌توانیم دیگری را گرفتار نیرنگ کنیم؛ ولی امروز می‌توانیم خودمان را فریب

بدهیم و دیگری را گرفتار نیرنگ بکنیم، امروز در درون ما این نفس مسوِّله فعال است، نفس مسوِّله غیر از نفس

امّاره است، نفس امّاره را انسان می‌شناسد. کسی از خیابانی عبور می‌کند نفس شهوی او، او را امر می‌کند به

معصیت، او می‌داند که این معصیت است و چون می‌داند معصیت است، به هر حال مرتکب می‌شود، بعد حالا یا توبه

می‌کند یا در فکر توبه است و مانند آن، نفس امّاره را انسان می‌شناسد، برای اینکه حین ارتکاب می‌داند این

معصیت است؛ اما نفس مسوِّله را نمی‌شناسد، نفس مسوِّله کارش این نیست که انسان را به زشتی امر بکند، نفس

مسوِّله انسان را اغوا می‌کند، می‌گوید این کار، کار خوبی است، تمام خصوصیت‌های روانی هر کسی را این مرحله به

نام نفس مسوِّله شناسایی می‌کند که این شخص از چه چیزی خوشش می‌آید، این يك مطلب.

چون در درون ماست این دشمنِ درونی می‌فهمد ما از چه چیزی خوشمان می‌آید، هر کسی از راه مخصوصی به دام

می‌افتد، او می‌فهمد که این شخص را با چه راه می‌شود به دام انداخت این يك اصل. چون دشمنِ درونی است،

روانشناس ماهر هم هست، آن‌گاه مطلبی که ظاهر آن همان است که ما می‌پسندیم و رنگ و لعاب دین به او می‌دهد

و همه سمومات را پشت این رنگ و لعاب دینی پنهان می‌کند، این مطلب را به صورت يك تابلوی زرین در می‌آورد

که چهرهٔ ظاهری او همان است که رنگ دین دارد، پشت او سمومی است که خود نفس مسوِّله می‌طلبد، يك تابلوی زرّینی را به ما می‌فروشد که قشر ظاهری و رنگ و لعابش دین است و پشت او همان سمومی است که خود او می‌خواهد این کار، کار نفس مسوِّله است، اینکه برادران یوسف تصمیم گرفتند او را به چاه بیندازند، این را يك کار خوبی دانستند، آن که گفت ما یوسف را می‌کشیم، این يك کار بدی بود، دیگران جمع شدند، نشستند، مشورت کردند، گفتند او را به چاه می‌اندازیم، وقتی به چاه انداختیم: ﴿يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾^۱، یعقوب (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) فرمود: ﴿بَلْ سَوَّيْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْرًا﴾^۲، آن نفس مسوِّله چاه‌انداختن برادر را برای شما زیبا جلوه داد یا سامری وقتی که بساط گوساله‌پرستی را ترویج می‌کند، می‌گوید: ﴿سَوَّيْتُ لِي نَفْسِي﴾، در روزهای قبل هم به عرضتان رسید که بعضی از شواهد قرآنی تأیید می‌کند که سامری يك آدم بزرگی بود، يك آدم معمولی نبود؛ نظیر همان که ﴿وَ أَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا﴾^۳؛ نظیر بلعم و امثال آنان بود. يك آدم معمولی و عادی که اثر فرشتهٔ غیب را نمی‌بیند. اینکه خدای سبحان به او معنویّتی داد و لایق نبود، از همین معنویّت بساط گوساله‌پرستی را ترویج کرد، گفت: ﴿سَوَّيْتُ لِي نَفْسِي﴾، این همان است که در قیامت پرده کنار می‌رود، خدا می‌فرماید اینها کسانی بودند که ﴿يُحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۴، کار بد می‌کردند؛ ولی خیال می‌کردند کار خوب است، خیلی‌ها تحت ولایت نفس مسوِّله هستند و خیال می‌کنند کار خوب است، شناسایی نفس مسوِّله و نجات از تسویل او کار آسانی نیست تا انسان بفهمد که این کاری که انجام می‌دهد ظاهر و باطنش برای خداست یا نه؟ اول و آخرش برای خداست یا نه؟ حُسن فعل و فاعلی آن کنار هم جمع شده یا نه مدّت‌ها طول می‌کشد؛ لذا در دنیا خیلی سخت است آدم خود را محکوم کند تا آنجا که ممکن است خود را توجیه می‌کند و کار خود را توجیه می‌کند؛ اما در

۱. سوره یوسف، آیه ۹.

۲. سوره یوسف، آیات ۱۸ و ۸۳.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۵.

۴. سوره کهف، آیه ۱۰۴.

آخرت که همه پرده‌ها کنار رفت، می‌فرماید نیازی نیست که ما کارهای انسان را به انسان گزارش بدهیم: ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ * وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِرَهُ﴾، ولو ده‌ها عذر القا کند که عذر تراشی کند، خود او می‌داند چه کرده است، چون بساط نفس مسوّل در قیامت کنار می‌رود، نفس اماره کنار می‌رود، ما هستیم که مأمور نفس اماره بودیم و نیرنگ خورده نفس مسوّل آن دشمن‌ها کنار می‌روند، ما را تنها وارد محکمه می‌کنند، دیگر در درون ما کسی نیست که کار ما را توجیه کند، چون برای چه کار ما را توجیه کند، چون کاری از ما ساخته نیست در قیامت، در دنیا کار زشت ما را به صورت زیبا جلوه می‌دادند، چون از ما سواری می‌خواست این نفس مسوّل، اما در آخرت کاری از ما ساخته نیست، این است که تسویل در آخرت نیست، «اماره بسوء» در آخرت نیست، ما هستیم و ما، لذا هیچ نمی‌توانیم کار خود را توجیه کنیم و نسبت به هر کاری که کردیم بصیریم، کاملاً بینا هستیم؛ لذا ناچاریم اعتراف بکنیم، هم خود ما اعتراف می‌کنیم هم همه اعضا و جوارح ما شهادت می‌دهند: ﴿فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾^۱ خواهد بود.

حالا ما چه کنیم که از شرّ تسویل برهیم؟ چه کنیم که اطمینان داشته باشیم، این کار ما با تقوا بود و خدا قبول کرد. از اینکه خدا فرمود نگاه کنید، اگر نگاه نکردید در قیامت نشانتان می‌دهند، معلوم می‌شود راه باز است. حالا که راه باز است، از چه راه می‌شود به این اصل رسید، آن راه کدام است؟ قرآن يك راه تفصیلی به ما نشان می‌دهد يك راه اجمالی، هیچ کسی نمی‌تواند بگوید که من درس نخواندم، این مسایل برای من حل نشده بود، من نفس مسوّل نمی‌دانستم، نفس اماره نمی‌دانستم، اینها اصطلاحاتی بود که علما گفتند مخصوص آنهاست، چون قرآن ﴿هُدًى لِلنَّاسِ﴾ است، هیچ مطلبی در قرآن نیست که کسی نفهمد، گرچه در قرآن آیاتی است که فقط خواص می‌فهمند، دیگران به او دسترسی ندارند؛ اما مضمون همان آیات در آیات دیگر به صورت رقیق و مثل بیان شده است تا ساده‌ترین مردم

بفهمند، هیچ مطلبی در قرآن نیست که کسی بگوید من نمی‌فهمم، چون ﴿هُدًى لِلنَّاسِ﴾ است، يك راه عمومی به ما نشان می‌دهد که همه می‌توانند این راه را طی کنند و شناسایی کنند و آن اشتیاق به مرگ است، هیچ کسی نمی‌تواند بگوید من چون درس نخواندم، این اصطلاحات را نمی‌دانم، نداند؛ اما مسئله میل به مرگ مسئله‌ای است که همگان می‌فهمند، هر کسی مایل است به مرگ، مرگ را دوست دارد، بداند که برای آینده خود خیر فرستاد، هر کسی از مرگ می‌ترسد، بفهمد که آینده خوبی ندارد، اینکه درس خواندن نمی‌خواهد که قرآن که کتاب‌هایی نظیر کتاب‌های علمی نیست که مخصوص به حوزه‌ها باشد، این نور است و ﴿هُدًى لِلنَّاسِ﴾ زبانی دارد که آن زبان، زبان فطرت است و همگان با آن زبان آشنا هستند.

در سوره مبارکه «جمعه» به یهودی‌ها می‌فرماید، شما اگر آدم‌های خوبی هستید، اولیای الهی هستید، تقاضای مرگ کنید: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۱؛ اما ﴿وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾^۲، این يك اصل کلی است، فرمود اینها چون پیش‌فرستِ بدی دارند، به مرگ علاقه‌ای ندارند، يك رابطه تنگاتنگی بین عمل و گرایش به موت هست، ممکن است کسی بگوید من انسان سالم هستم و غسل در کام او تلخ باشد، حبه قند در کام او تلخ باشد، ممکن نیست. اگر کسی غسل می‌چشد و احساس تلخی می‌کند، این مطمئن است که بیمار است، ذائقه او مریض است، وگرنه غسل شیرین است. در روایات ما درباره مرگ آمده است که هیچ تحفه‌ای برای مؤمن شیرین‌تر از مرگ نیست، هیچ لذتی در تمام مدت عمر مؤمن به اندازه لذت مرگ بهره نبرد،^۳ این در روایات است. حالا انسان آرزو می‌کند؛ مثلاً دستش به خاک قبور

۱. سوره جمعه، آیه ۶.

۲. سوره جمعه، آیه ۷.

۳. الکافی (ط - دارالحديث)، ج ۵، ص ۳۳۹: «عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَدِيرِ الصَّرِفِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ هَلْ يُكْرَهُ الْمُؤْمِنُ عَلَى قَبْضِ رُوحِهِ قَالَ لَا وَاللَّهِ إِنَّهُ إِذَا أَمَّاهُ مَلَكُ الْمَوْتِ لَقَبَضَ رُوحَهُ جَزَعٌ عِنْدَ ذَلِكَ فَيَقُولُ لَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ يَا وَلِيَّ اللَّهِ لَا تُجَزِّعْ فَوَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَأَنَا أَبْرُكَ بِكَ وَاشْفَقَ عَلَيْكَ مِنْ وَالِدٍ رَحِيمٍ لَوْ حَضَرَكَ أَفْتَحَ عَيْنَكَ فَانْظُرْ قَالَ وَ يُنْتَلُ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمْ عَ فَيَقَالَ لَهُ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ رَفَاؤُكَ قَالَ فَيَفْتَحُ عَيْنَهُ فَيَنْظُرُ فَيَنَادِي رُوحَهُ مُنَادٍ مِنْ قِبَلِ رَبِّ الْعَرْزِ فَيَقُولُ ﴿يَا أَيُّهَا

معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَام) برسد، به ضریح آنها برسد، حتی در شهری که آنها به سر می‌برند، زندگی می‌کند این فخر است برای او، حالا چه رسد به اینکه معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَام) به بالین او بیایند، مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل کرد که چهارده معصوم (عَلَيْهِمُ السَّلَام) عندالاحتضار می‌آیند به بالین آدم، همه اینها را معرفی می‌کند، هیچ لذتی در هیچ مرحله عمر انسان به اندازه لذت مرگ نمی‌چشد، حضور ائمه همین است آن وقت دستور می‌دهند به عزرائیل (سَلَامُ الله عَلَیْهِ) که روح او را آهسته قبض کن، او هم اطاعت می‌کند انسان مثل اینکه دسته گلی را بو کند راحت می‌میرد.

چنین چیزی چرا انسان بدش می‌آید؟ این راهی است که برای همه باز است، درس خواندن نمی‌خواهد که اگر در سوره مبارکه «جمعه» و در سوره «بقره» این مضمون هست، انسان گرایشی به مرگ دارد، معلوم می‌شود سالم است، اگر از مرگ خوشش نمی‌آید، معلوم می‌شود مریض است. این يك راه عمومی که هیچ کسی نمی‌تواند بگوید من درس نخواندم، این اصطلاحات را بلد نیستم، این اصطلاحات مشکلی را حل نمی‌کند برای آن اصل، برای خواص البته يك راه دیگری هم هست؛ اما اصل این است، چه در سوره «بقره»، چه در سوره «جمعه» این راه عمومی را نشان داد، آن که در خطبه حضرت امیر (سَلَامُ الله عَلَیْهِ) هست، این را تأیید می‌کند که «وَلَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ لَهُمْ» [عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَفِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَةً عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ] و عده‌ای هم راضی هستند که در دنیا بمانند، برای اینکه رنج بیشتری ببرند و تقدیم بیشتری داشته باشند، پیش‌فرست بیشتری داشته باشند برای همین، وگرنه دنیا يك لحظه‌ای حاضر نبودند بمانند.

النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ «ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً بِالْوَلَايَةِ «مَرْضِيَّةً بِالْثَّوَابِ «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي» يَغْنِي مُحَمَّدًا وَ أَهْلَ بَيْتِهِ «وَادْخُلِي جَنَّتِي» فَمَا شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ اسْتِئْثَالِ رُوحِهِ وَ الْحَقُّ بِالْمُنَادَى».

۱. نهج البلاغة (للصبي صالح)، خطبه ۱۹۳.

پس آنها که مرگ را آفریدند، چون مرگ هم مثل حیات حقیقی است مرگ که يك امر عدمی نیست، انتقال از دنیا به آخرت را می‌گویند مرگ، هر انتقالی دو چهره دارد: نسبت به منقول عنه فقدان است، نسبت به منقول الیه وجدان و وصول. انسان که می‌میرد از دنیا وارد برزخ می‌شود، نسبت به برزخ میلاد است، نسبت به دنیا هجرت است، اینکه ما کسی را از دست می‌دهیم، نباید خیال کنیم او نابود شد، برای اینکه او به يك عالم دیگری منتقل شد، که «لَكِنَّ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ تُنْقَلُونَ»^۱ پس مرگ هم مثل حیات حقیقی است وجودی و مخلوق و امثال آن و شیرین هم هست. اگر کسی هر لحظه آماده است برای مرگ، این «طُوبَى لَهُ وَ حَسُنَ مَا بَ»؛ اما عده‌ای از دنیا و از زیستن به ستوه آمدند، آنها خیال می‌کنند مرگ نابودی است، دیگر نمی‌دانند اول عذاب او بعد از مرگ شروع می‌شود، آنها که دست به خودکشی می‌زنند، می‌گویند من تا زنده‌ام احساس دارم و این احساس مایه تألم و رنج من است، می‌خواهم بمیرم و نابود بشوم، خیال کرد وقتی مُرد، مثل يك سنگ و خاك می‌شود و احساس نمی‌کند و رنج نمی‌برد، در حالی که اول درد او از مرگ شروع می‌شود، او چون مرگ را نشناخت به سراغ مرگ می‌رود؛ اما مرگ که در لسان انبیا (علیهم السلام) انتقال از دنیا به برزخ است، يك چیز بسیار شیرینی است، اگر کسی واقعاً از مرگ بدش می‌آید، معلوم می‌شود پیش‌فرستی ندارد، اگر از مرگ خوشش می‌آید، معلوم می‌شود پیش‌فرستی دارد. این يك راه عمومی است و هیچ کسی هم نیست بتواند بگوید من این راه را نمی‌توانم طی کنم یا نمی‌توانم تشخیص بدهم، اینها نیست؛ نظیر همان راه‌های فطرت است این راه عمومی، بعد از گذشت از آن راه عمومی يك راه خصوصی هست که البته این راه خصوصی فواید و معارف دیگری را هم به همراه دارد و آن این است که فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَتَنْظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ * وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ﴾، این راه، راه معرفت نفس است.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۷۰، ص ۱۰۶.

قبل از اینکه به راه دوم که راه محاسبه است به ما نشان می‌دهد برسیم، این نکته را باید تذکر داد؛ مثلاً امام رازی در تفسیر خود چنین گفتند^۱ که این ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾ که در این آیه تکرار شده است یا تأکیداً تکرار شد یا آن ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾، اولی راجع به فعلِ واجبات است و ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾ دومی راجع به تركِ معاصی در حالی که چنین نیست به تعبیر سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) این ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾، ظاهراً ناظر به مراقبه است^۲ این ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾، دومی ناظر به محاسبه اگر کسی بخواهد حساب کند سود و زیانش را حساب کند، باید يك دفتر ثبت اعمالی داشته باشد، ببیند چه کرده است بعد حساب کند، اگر بازرگانی خواست حسابرسی کند در هنگام داد و ستد، اگر این داد و ستدش را ننویسد که در موقع حسابرسی نمی‌تواند حسابرس خوبی باشد، پس هر محاسبه‌ای فرع بر مراقبه است، اول مراقبه است، آدم مراقب باشد که چه می‌کند بکوشد کار بد نکند؛ ولی هر چه کرد یادداشت کند، چنین نیست که حسنات به یادش بماند، سیئات از یاد او برود بعد بخواهد محاسبه کند، محاسبه کند این محاسبه بدون آن مراقبه که میسر نیست تا ممکن است باید رقیب خود باشد، رقبه بکشد، گردن بکشد که کار بد نکند اولاً و هر چه کرد کاملاً یادداشت کند که من فعلاً معصیت را کردم، فلان کار را هم انجام دادم، این تقوای در مراقبت است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ﴾، دعوت به محاسبه است، حالا که می‌خواهید محاسبه کنید، متقی باشید در محاسبه، این حبّ به نفس و ادارتان نکند که کارهایتان را توجیه کنید، بگویید ما این همه خدمت کردیم مبدا - معاذ الله - کارهای ما رنگ اداره معیشت داشته باشد! آن‌گاه به پای دین بنویسیم، تدریس ما، تألیف ما، سخنرانی ما، نماز ما هر کاری که با مردم در میان بگذاریم، ما باید دردِ خودمان را بگوییم، دیگر درد کشاورز و دامدار که ما مسئول نیستیم، او مسئول خود است، ما این کارهایی که داریم برای آن است که معیشت ما اداره بشود یا برای اینکه رسالتمان را ایفا کنیم و چقدر با این سخنان ما مردم راه افتادند، اینها محاسبه است.

۱. التفسیر الکبیر، ج ۲۹، ص ۵۱۱.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۲۱۴.

فرمود شما در مراقب باتقوا باشید، در محاسبت باتقوا باشید، چون تقوا اصلی است که در هر جایی خصوصیت همان‌جا را نشان می‌دهد، در مسایل عبادی تقوای عبادی است، وقتی مسئله جبهه و جنگ مطرح است، تقوای نظامی است. وقتی مسئله معاملات است، تقوای معاملاتی است. وقتی مسایل سیاسی است، تقوای سیاسی است و همچنین در مسایل تهذیب نفس و تزکیه نفوس، اگر گفته شد مراقبت با تقوا، محاسبت با تقوا، یعنی چنین نباشد که تمام کارهای‌تان را توجیه کنید ما رفتیم این همه سخترانی کردیم، بسیار خوب! سخترانی کردید؛ اما چند نفر هدایت شدند، اگر همین حرف را دیگری می‌خواست بیان کند، ما خوشحال بودیم یا خوشحال نبودیم، آن‌گاه انسان - معاذ الله - می‌بیند که چیزی پایان عمر برای او نمی‌ماند، گرچه از نظر مقام بحث‌های فقهی این ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^۱، حمل بر تمام قبول و قبول کامل است و شرط فقهی قبول عمل تقوا نیست؛ یعنی تقوای عامه نه تقوای عمل، تقوای عمل شرط فقهی اوست؛ یعنی هر عملی که انسان انجام می‌دهد، آن عمل باید «الله» باشد، حالا این شخص در جای دیگر معصیتی کرده است، عیب ندارد. تقوای فاعل شرط قبول عمل نیست؛ ولی تقوای فعل یقیناً شرط قبول عمل است؛ یعنی فعلی مقبول خداست که آن فعل «الله» باشد، حالا این شخص در جای دیگر معصیتی کرده است، کرده باشد. شرط صحت عمل عدل عمل است، نه عدل عامل چنین نیست که عامل اگر فاسق بود، هیچ عملی از اعمال او مقبول نیست، این‌طور نیست؛ البته اگر عامل عادل و باتقوا بود، این قبول به مرحله کمال می‌رسد، پس این دوتا مسئله فقهی از هم جداست؛ اما از نظر بحث کلامی چطور؟ نفسی که فاسد است و فاسق است، اگر کار خوبی کرده است، این کار خوب آن قدرت را دارد که بالا برود یا نه؟ از کار چقدر ساخته است؟ کار اصل است یا آن ملکات نفسانی اصل است؟ کار را قرآن کریم فقر می‌داند تا نفس صالح و عادل و باتقوا نباشد، بالا نمی‌رود. اگر

بخواهد بالا برود عمل صالح سکوی پرواز اوست، فرمود: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾^۱، عمل صالح رافع است. زیر بال این کلمه طیب را می‌گیرد که و پرواز کند، و گرنه آن که پشتناز و پیشواست کلمه طیب است، عقیده است، کلمه طیب توحید است، ولایت است، نبوت است، رسالت است که به هر حال به عقیده برمی‌گردد، به نفسانیات برمی‌گردد و چنین نیست که این کلمه بالا برود و متکلم بالا نرود. کلمه با متکلم بالا می‌رود؛ لذا گاهی قرآن کریم در سوره «انفال» به ما می‌فرماید: ﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ﴾^۲، گاهی می‌فرماید وقتی اینها راه افتادند، در سوره «آل عمران» دارد: ﴿هُمْ دَرَجَاتٌ﴾^۳، خود اینها می‌شوند درجات، چنین نیست که در آیه سوره «آل عمران» «لام»ی محذوف باشد که «لهم درجات» که پس پشتناز روح است و عواید است و ملکات نفسانی است و اخلاق است، حُسن فاعلی است و حُسن فعلی به تبع او حرکت می‌کند، این سکوی پرواز است، پس در بحث‌های کلامی اگر کسی خواست رشد بکند، چاره جز صلاح و سداد روح نیست، اگر کسی روحش به اینجا رسید، خدا نه تنها کار او را قبول می‌کند؛ بلکه خود او را قبول می‌کند، برای توده مردم تلاش و کوشش این است که عملشان را خدا قبول بکند، می‌گوییم «يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَيَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ اِقْبَلْ مِنِّي الْيَسِيرَ وَاعْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ»^۴ و امثال آن، اما آنها که همت بلند دارند، آنها هم چنین دعایی می‌کنند، می‌گویند خدایا عمل ما را قبول کن یا می‌گویند خدایا ما را قبول کن! درباره زکریا و پرورش زکریا حضرت مریم (عَلَيْهَا السَّلَام) را خدای سبحان فرمود که عمل مریم مقبول من است یا خود مریم را خدا قبول کرد؟ مادرش که نذر کرد بر اساس حُسن نیت که این فرزند صالح را خدمتگزار بیتش قرار بدهد، کار مریم را خدا قبول کرد یا خود مریم را؟ فرمود: ﴿فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ﴾^۵، خود گوهر ذات

۱. سوره فاطر، آیه ۱۰.

۲. سوره انفال، آیه ۴.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۶۳.

۴. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۳۲.

۵. سوره آل عمران، آیه ۳۷.

را خدا قبول کرد، این است که بین «الصالحین» با «عملوا الصالحات» فرق است، گاهی شما کسی را دوست دارید که از درون او محبت او را احساس می‌کنید، گاهی می‌دانید که این شخص در درون ذاتش صالح نیست؛ اما چند کار خوب هم کرده است، کار او را دوست دارید نه گوهر ذاتش را، بین «عملوا الصالحات» با «الصالحین» فرق است، گاهی گوهر ذات را خدا قبول می‌کند، آنها کسانی هستند که حُسن فعلی با حُسن فاعلی را به هم آمیختند، هم عملشان باتقواست هم عامل باتقواست، گاهی شخص خود معصیت می‌کند؛ اما چند کار خوب هم دارد، نماز می‌خواند؛ ولی در خارج نماز معصیت دیگر هم دارد، خدا نماز او را قبول می‌کند نه خود او را، اما کسی که در خارج نماز مثل درون نماز آدم صالحی است، خدا گوهر ذات او را قبول می‌کند، این است که در مراقبت باید باتقوا، در محاسبه هم باید باتقوا، شاید تقوای در مراقبت این قدر سخت نباشد؛ اما تقوای در محاسبه بسیار سخت است که انسان قاضی خود باشد، حبّ نفس را کنار بگذارد کار خود را بدون حبّ و بغض داوری کند، چون «حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»^۱، انسان وقتی به خود علاقه‌مند است، سخت است که خود را محکوم کند، چرا شما می‌بینید دوتا طلبه در يك حجره با اینکه سوّمی هم نیست غیر از خدا، کسی فهمید که حق با هم بحث اوست؛ اما تا آخر می‌کوشد که حرف خود را اثبات کند، اگر هم «بین‌الرشد» شد، معلوم شد که حق با رفیق اوست، باز هم می‌خواهد بگوید من هم مطلبی را می‌خواستم بگویم که از طرف دیگر صحیح است، حاضر نیست اعتراف کند، این کسی که در حجره دو نفره حاضر نیست اعتراف کند، بگوید من اشتباه کردم، فردا اگر کار اجتماعی به دست او رسید، حاضر است بگوید من اشتباه کردم؟! این از همین دو نفر باید اصلاح بشود تا وقتی وارد جامعه شد، آن شهادت را داشته باشد یا بد نکند یا اگر اشتباه کرد، فوراً اعتراف کند. این کار، کار آسانی نیست، چون کار آسانی نیست؛ لذا قبلش به صورت ایجاب کلّی، بعدش به صورت سلب کلّی، وسطش به عنوان قضیه موجهه جزییه، قضیه مُهمّله که در قوه موجهه

۱. المجازات النبویه، ص ۱۷۱.

جزییه است، اولش ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ﴾، موجه کلیه، بعدش هم ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾، موجه کلیه، بعدش هم ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ﴾، سالبه کلیه شامل همه می شود، این جمله مهمله که در وسط قرار گرفت نه برای آن است که محاسبه برای بعضی هاست، بلکه بعضی ها اهل حساب هستند: ﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِإِعَادٍ﴾، گرچه بر اساس آن شواهد سیاقی این هم مثل موجه کلیه است؛ یعنی کل نفس نظر کند؛ اما سرّ عدول از خطاب به غیبت و از ایجاب کلی به ایجاب جزئی این است که اهل حساب کم هستند.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»